قوله تعالى في سورة الاسراء كلما خبت زدناهم سعيرا
ومنها قوله تعالى لا يذوقون فيها بردا ولا شرابا الا حميما وغساقا
الى قوله فذوقوا فلن نزيدكم الا عذابا ومنها ان الذين كفروا
بآياتنا سوف نصليهم نارا كلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غيرها ليذوقوا العذاب

The one hundred sayings of Ali translated into Persian by Rachid-ed-Din Vatwat written by Schah Mahmoud Nichapouri. A description of the holy places and description of the pilgrimage to Mecca Plans & illumination by Nezami

رساله ترجمه صد کلمه
هفده ورق است
چهار طلا خرید بخارا

ترجمه صد کلمه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه

خط شاه محمود

صد کلمه شاه ولایت صلوات الله علیه

۱۰۹

خط شاه محمود

خط

خط شاه محمود

خط رساله
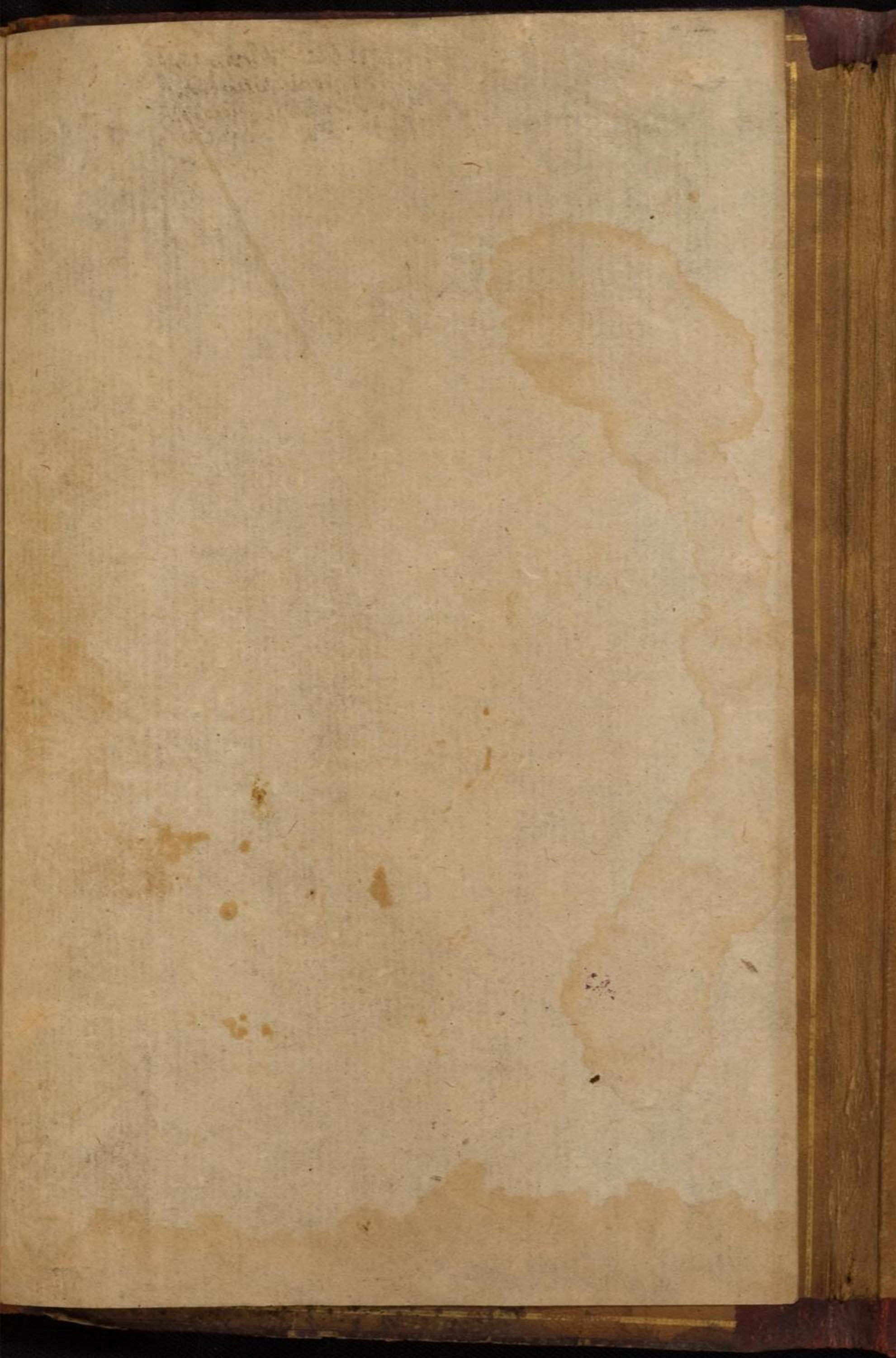
شیر یزدان شاه مردان ابن عم مصطفی
لو کشف الغطا ما ازددت یقینا
گر اجل بردارد از چشم حیات مستعار
در یقین من نیفزاید بذات کردگار
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
مردمان در خواب و روز عمر رو در کوتهی
چون بمیرند از غرور خویش یابند آگهی
الناس بما زمانهم اشبه منهم بآبائهم
سر بسر خلق جهان مانند دهر ندای پسر

مایه کلمه علی علیه السلام
بسم الله الرحمن الرحیم
بهترین هر کلام ای نور چشم مردمان
هست نام خالق بیچاره بخش مهربان
قال علی علیه الصلوة والسلام
گفت امیر مومنان سرچشمه صدق و صفا
شیر یزدان

خویش را بشناس اگر خواهی که بشناسی خدای

المر مخبو تحت لسانه و من کلمات

مرد پنهانست در زیر زبان خویشتن

قیمت و قدرش نیابی تا نیاید در سخن

من عذب لسانه کثر اخوانه

هر که خوش گفتار باشد بیشتر خلق جهان

چون برادر مشفق اند او را و یار و مهربان

بالبر یستعبد الحر و من کلمات

در جهان هر کس که نیکی میکند با خاص و عام

نیستند از صد یکی مانندهٔ جد و پدر

ما هلک امرء عرف قدره ومن کلامه

هر که قدر خود بداند گردد ایمن از هلاک
گر جهان پر فتنه گردد در تپکار از چه باک

قیمة کل امرئ ما یحسنه وقال

دانش آموز ار ترا در سر هوای دولتست
زانکه هر کس را بقدر دانش خود قیمتست

من عرف نفسه فقد عرف ربه ومن کلامه

تا نکی گم کردهٔ خود در زمانی با خود آیی

خوشنیس

محنت افزون گردد و محروم ماند از ثواب

لا ظفر مع البغی ومن کلماته

چون ستمگر بر مراد خود نمی بیند ظفر
ای خرد پرور ز بیداد و تعدی در گذر

لا ثناء مع الکبر ومن کلامه

هر که او را نخوت و کبر و منی باشد شعار
هیچکس مدحش نگوید از صغار و از کبار

لا بر مع الشح ومن کلماته

بخل و نیکویی نگردد مجتمع در هیچ ذات

مردم آزاد باشند از دل و جانش غلام

بشر مال البخیل بحادث او وارث ومن کلامه

هرچه گرد آرد بخیل بی خرد از هر کنار
یا تلف گردد بغارت یا برد میراث خوار

لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال

در سخن نیکو تأمل کن سخن گو را مبین
گر فقیران در وجود آید سخنهای گزین

الجزع عند البلاء تمام المحنة ومن کلامه

در بلیت گر کنی افغان و سوز و اضطراب

محنت افزون

بیخ حرص ار بر کنی یابی سعادت بر دوام

لا راحة مع حسد ومن کلماته

دعوی راحت درین عالم کسی را می‌رسد

کو بکلی بگذرد از کینه و بغض و حسد

لا صحة مع مراء ومن کلماته

میکند تخم محبت را ز بیخ و بن لجاج

کم نشین زنهار با مرد لجوج بد مزاج

لا سؤدد مع انتقام ومن کلامه

جمع نتوان کرد باهم انتقام و سروری

در سخاوت کوش اگر خواهی تمتع از حیات

لا صحة مع النهم ومن كلماته

تن درستی گر همیخواهی بکم خواری طلب
در قناعت کوش وکم خواری وکم خواری طلب

لا شرف مع سوء الادب وقال

لایق جاه و بزرگی نیست مرد بی ادب
ای خردمند از ادب سرمایهٔ دولت طلب

لا اجتناب محرم مع الحرص ومن كلامه

با وجود حرص و نخوت دور بودن از حرام

بیخ حرص

راستی را چهرهٔ دولت نماند بی فروغ

ومن کلمات لا وفاء للملوک

از ملوک ایمن مباش ور وفاداری مجوی
دل بعهد او مبند و راز دل با او مگوی

ومن کلامه لا کرم اعز من التقی

چون گرامی تر بود از مردم پرهیزگار
گفت عند الله اتقیکم بقرآن کردگار

ومن کلامه لا شرف اعلی من الاسلام

زندگی خود مکن در کفر و نادانی تلف

کینه در خاطر ندارد هر که خواهد بهتری

لا زيارة مع زعارة ومن كلماته

چون وی پیش عزیزی خود را تازه دار
تا پرسندت سر از زانوی عزت بر دار

لا صواب مع ترك المشورة

گر همیخواهی که بشناسی خطا را از صواب
مشورت بر در همه کاری بنزد شیخ و شاب

لا مروة لكذوب ومن كلماته

از مروت دور ماند او را که عادت شد دروغ

راستانرا

بر مه و مهر ار تفاخر کرد و باشد ز خوبت

لا داء اعیا من الجهل و من کلماته

هیچ دردی نیست مردم را ز نادانی بتر
مرد را دانش کند سوی سعادت راهبر

لا مرض اضنی من قلة العقل و من کلامه

مرد را در بستر حرمان و خسران خوار و زار
هیچ بیماری نسازد همچو کم عقلی فکار

لسانک یقتضیک ما عودته و من کلماته

هرچه عادت شد زبان آن را تقاضا میکند

کادمی را نیست برتر از مسلمانی شرف

لا معقل احصن من الورع و من کلماته

از بدی پرهیز کن گر قرب حق داری طمع

کادمی را نیست محکمتر پناهی از ورع

لا شفیع انجح من التوبة و من کلامه

چون گناهی کرده باشی ور چه باشد بس شنیع

توبه و عذر گناهت بهترست از هر شفیع

لا لباس اجمل من السلامة و من کلامه

هر که او را خلعت امن و سلامت در برست

برمه دو مهر

ور دگر ره عذر گویی تازه گردد آن گناه

النصح بین الملأ تقریع ومن کلماته

در میان مردمان نبود نصیحت سودمند
لیک در خلوت نصیحت خوشگوار آید چو قند

الشفیع جناح الطالب ومن کلامه

مرد چون عقلش بیفزاید بکاهد در سخن
تا نیابد فرصت گفتار نگشاید دهن

اذا تم العقل نقص الکلام ومن کلماته

چون نیابد مرغ بی پر بر مراد خود ظفر

بدزبانی مرد را پیوسته رسوا میکند

الرعد ولا جهله ومن کلماته

گر ندانند از قصور خویش چیزی مردمان
دشمن آن چیز باشند آشکار و نهان

رحم الله امرا عرف قدره ولم یتعد طوره

رحمت حق بر خردمندی که قدر خود شناخت
وز طریق خود نگشت و پایه حرمت نباخت

عادة الاعتذار تذکیر للذنب ومن کلامه

بر گنه چون واقفی یکبارگی عذرش مخواه

ورد کره عذ

گر شکیبایی بود زاری بسی دشوارتر

المسئول حر حتی یعد — و من کلماته

مرد صاحب خیر اگر با مستمندی وعده کرد
چون بجا آورد آن وعده بود آزاد مرد

اکثر الاعداء اخفاهم مکیدة

هر که پنهان دشمنست و در برابر دوستدار
بدترین دشمنانست ای حریف نامدار

من طلب ما لا یعنیه فاته ما یعنیه — و من کلامه

هر که جوید آنچه در کارش نباید بی گمان

شد شفاعتخواه حاجتمند را چون بال و پر

نفاق المرء ذلة   و من کلماته

از نفاق مردمان خاطر مشو یکبارگی
تا رهانی خویش را از خواری و بیچارگی

نعمة الجاهل کروضة فی مزبلة   و قال

نعمت و اسباب نادان نزد ارباب صلاح
هست چون بستان سرایی در میان مستراح

الجزع اتعب من الصبر   و من کلامه

در بلا جز صبر کردن نیست تدبیری دگر

گر شکیبایی

هرچه خواهی میدهد بخشنده روزی رسان
الحرمان مع الحرص و من کلماته
تا توانی پیرامن حرص ای خردپرور مگرد
کادمی را حرص از هر دولتی محروم کرد
من کثر مزاحه لم یخل من حقد علیه او استخفاف به
بر مزاح آنکس که عادت کرد شد همواره خوار
زو بزرگان کینه دارند و خردان بی وقار
عبد الشهوة اذل من عبد الرق و من کلامه
بندهٔ شهوت بود زیر مذلت را اسیر

کم کند چیزی که در کار است او را جاودان

السامع للغیبة احد المغتابین ومن کلامه

غایبی را اگر کسی پس پشت گوید عیبی ز کینک
منع کن ور نه در ان غیبت شدی با وی شریک

الذل مع الطمع ومن کلماته

هیچ شادی نیست بی غم هیچ راحت بی فزع
نوش با نیش است و گل با خار و خواری با طمع

الراحة مع الیاس ومن کلماته

راحت ار جویی مبند امید در مال کسان

هرچه خواهی

12

در همه کاری چو دانایان مدد خواه از خرد

و من کلامه لا تتکل علی المنی فانها بضایع النوکی

بر هوا و آرزو تکیه مکن ای بو الهوس
کاحمقان را آرزو سرمایهٔ عمر است و بس

و قال الیأس حر و الرجاء عبد

ناامیدی از خلایق موجب آزادگیست
بر در امید پس مردم اسیر بندگیست

و من کلماته ظن العاقل کهانة

شد گمان عاقلان چون ظن اختر گو صواب

وز کنیزان و غلام زرخریده خوارتر

الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له و من کلامه

دولت و محنت خدا بخشد مخور غم ای حسود
دولتی را چون گناهی نیست خشم از وی چه سود

یکفی بالظفر شفیع للمذنب و قال

هر که کار از ظفر یابی ز وی انتباه
آن ظفر باید که گردانی شفیع آن گناه

رب ساع فیما یضره و من کلمات

ای خرد بسیار کوشد در زیان کار خود

زانکه تکلیف زیادت آورد کوری دل

الادب صورت العقل ومن کلماته

قول و فعل خوب باشد صورت عقل ای ادیب
این نشان در هر که یابی از ادب دارد نصیب

لاحیاء لحریص ومن کلماته

هر که او را حرص غالب گشت شرمش کم شود
آب در رویش نماند پشتش از غم خم شود

من لانت اسافله صلبت اعالیه ومن کلامه

هر کرا اعضای زیرین سست و نرمست و روان

در همه حال از اشارتهای دانا رخ متاب

من نظر اعتبر و من کلماته

چشم عبرت برگشا حال جهان نیکو ببین
بد مکن تا بد نبینی ای سرافراز گزین

العداوة شغل شاغل و من کلامه

دشمنی مگذار ای دل ورنه خود را دشمنی
هرچه کرد آید ترا زان باز دارد دشمنی

القلب اذا اکره عمی و من کلماته

دل چو از فهم معانی شد ملول او را هبل

زان همی جویند حکمت مؤمنان حق پرست

الشر جامع لمساوی العیوب ومن کلماته

بر بدی عادت مکن بد مرد را رسوا کند

پیش مردم عیبهای زشت او پیدا کند

کثرة الوفاق نفاق وکثرة الخلاف شقاق

از وفاق بی شمار ای دل بدید آید نفاق

وز خلاف پر عداوت خیزد و رنج و فراق

رب امل خایب ومن کلماته

بر در امید بس نومید شد امیدوار

باشد ای دل خیره چشم وسخت روی وبدزبان

من اتی فی عجانه قل حیاؤه وبدو لسانه ومن کلامه

هرکرا نبود حیا در چشم ونیکی در زبان
بیگمان بسیار خسپیده است زیر مردمان

السعید من وعظ بغیره وقال

هرکه ننگ از پند دارد نیست در وی هیچ خیر
پند گیرد نیکبخت هوشمند از پند غیر

الحکمة ضالة المومن ومن کلماته

حکمت وایمان مخمر شد بهم روز الست

زانکه کس سیری نه بیند بر سر خوان طمع

البغی سائق الی الحین و من کلماته

از پی ستمکاری دلا تا کی نداری هیچ باک

میکشد مرد ستمگر را پی ستم سوی هلاک

فی کل جرعة شرقة مع کل اکلة غصة

محنت آبادیست دنیا کاندرو باشد محال

یک لب نان بی بلا و شربت آبی بی ملال

من کثر فکره فی العواقب لم یشجع و من کلامه

هر که فکر عاقبت دارد بسی نبود دلیر

دل بهر چیزی منه ای خرده دان هوشیار

رب رجاء یودی الی الحرمان و من کلامه

آرزومند وصال آسیب هجران میکشد
بیشتر امید مردم را بحرمان میکشد

رب ارجاء یودی الی الحرمان

بهر سودای دل چه میسوزی وجود خود چو عود
بیشتر مردم زیان بینند از سودای سود

رب طمع کاذب و من کلماته

هر طمع صادق مدان برکن تو دندان طمع

زانکه نیکویی زبان مردم بد میبرد

الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب

ای که جاه و سروری میجویی از اصل و نسب
نیست ممکن سروری بی پایهٔ فضل و ادب

اکرم الادب حسن الخلق و من کلامه

در عذاب خویش کوشد مرد بدخو روز و شب
خوی نیکو پیش دانا بهترست از هر ادب

اکرم النسب حسن الادب و من کلمات

از نسب هرگز نیابد کس بزرگی بی ادب

وز نعیم و لذت دنیا نگردد هیچ سیر

اذا حلت المقادیر ضلت التدابیر و قال

نیست ممکن بنده را پرهیز کردن از قضا
کم شود تدبیر مردم پیش تقدیر خدا

الاحسان یقطع اللسان ومن کلامه

اختیار حق عنان اختیار از ما ربود
چون فرود آمد قضای حق حذر کردن چه سود

الاحسان یقطع اللسان ومن کلماته

با خلایق دایما نیکی کند اهل خرد

عقل دانا کجا در قید ز نادان یعنی

قلب الاحمق فی فمه ومن کلماته

مرد نادان هرچه در دل دارد آرد در زبان
وز زبان خویشتن بسته باشد در زیان

قلب الاحمق وراء لسانه وقال

گر دل نادان نبودی تابع قول زبان
از زبان خود نیفتادی مدام اندر زیان

لسان العاقل فی قلبه ومن کلماته

سر خود در دل نگه دارد مدام اهل خرد

گر ادب داری چه حاجت که بری نام نسب

ومن کلماته افقر الفقر الاحمق

بدترین درویشی حمق است ای جان جهان
بشنو از عادل کلام شاه مردانزا بیان

ومن کلماته اوحش الوحشة العجب

مرد خود بین بی رفیق و غمگسار و همزبان
ماند اندر تنگنای وحشت آباد جهان

ومن کلماته اغنی الغنی العقل

گر خرد داری و مالت نیست شد عیشت هنی

در کنار روی آنکس یار آشنایی بخن
البخیل مستعجل للفقر یعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب الآخرة
می شتابد سوی درویشی بخیل بدگمان
این جهان چون مفلسان و ز حساب از منعمان
اغفر عثرات الالحاظ و سقطات الالفاظ
یا الهی بی رضایت گر زبان و چشم و دل
زشت گوید یا ببیند یا رود جایی مهل
حرره شاه محمد
و سهوات الجنان و هفوات اللسان و من کلامه

تا ز دل رخصت نیابد بر زبانش نگذرد

من جرى فى عنان امله عثر باجله ومن كلامه

چند در بند امیدی بگذر از جهان

گر کمین گاهت اجل بر سر تازد ناگهان

اذا وصلت اليكم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشكر

چون بیابی نعمت اندک مشو صید غرور

شکر کن تا نگردد نعمت باقی نفور

ما اضمر احد شيئا الا ظهر فى فلتات لسانه وصفحات وجهه

گر نهان دارد کسی پیدا توان دریافتن